

# غبار قرن‌ها شکست و دل‌مردگی

## در آینه اساطیر شعر اخوان ثالث

مرتضی‌الله فولادوند

را به لحاظ قابلیت‌های بسیار و جامعیت و تنوع آثار می‌توان با سعدی سنجید، چرا که او در همه‌ی قوالب قصیده، غزل، مثنوی، ترکیب‌بند، مخمس، رباعی، دوبیتی، تک‌بیتی و نوخسروانی و نیز در زمینه‌ی نثر دارای شاهکارهایی است کم‌نظیر.

قصاید اخوان با بهترین حکامه‌های منوچهری، ناصر خسرو، خاقانی، بهار، دکتر حمیدی و مهرزاد اوستا قابل مقایسه است؛ قطعات تنزلی‌اش با خوب‌ترین‌های ابوری، خاقانی، ابن‌یمین و پروین اعتصامی، غزلیات توان‌بین تیمایی او همان ظراوت و شوریدگی و هیجان و گیرایی را دارد که غزل‌های حافظ، مولانا و سعدی.

دوبیتی‌های سوزناک و رقت‌انگیز او، باباطاهر و فایز دشتستانی را به‌خاطر می‌آورند و تک‌بیتی‌هایش، صائب و بیدل و کلیم را. زبان کوبنده‌ی طنزآمیزش در شعر و نثر که گاه یادآور عبید و ایرج و دهخداست.

با این همه اخوان دل‌آزرده و قدرناشناخته از ما روی گردانید و به دامن نیای بزرگش استاد توس پناه برد، ورنه جلودان یاد هوشنگ گلشیری، نویسنده‌ی توانای معاصر در عظمت کار او و ناسپاسی و سردمپه‌ری یا مردم نمی‌گفت: «خدایوند ما بد کردیم با اخوان، که اگر کسی هر جا فقط همین کتیبه را گفته بود، باید قدمش را گلباران می‌کردیم».

آثار پرلج اخوان از جهات و ابعاد و زوایای گوناگون قابل بررسی است؛ از نظر زبان و سبک و سیاق، از نظر فرم درونی و شکل ذهنی، از نظر موسیقی کلام، از نظر صور خیال، از نظر ترکیب و تصویرهای میدعانه از نظر رویکرد به فضاهای تاریخی، قومی، ملی از نظر جهان‌بینی، از نظر کاربرد طنز و تملق و اسطوره و... که این قلم سر آن دارد و وجه اسطوره‌ی «قصه‌ی شهر سنگستان» و «کتیبه‌ی اخوان را هر چند تملق و نارسا به دوست‌داران شعر امروز گزارش کند.

پیش از ورود به این بحث بهتر آن‌که گفته شود: «واژه‌ی اسطوره در زبان پارسی و واژه‌ی *myth* مبتدیان بر گرفته از زبان عربی «الاسطوره» به‌معنای روایت و حدیثی که اصلی ندارد.

«اما این واژه‌ی غربی خود وام‌واژه‌ی است از اصل یونانی، «Historia» به‌معنای استفسار، تحقیق، اطلاع، شرح و تاریخ... اما از آن اغلب معنای مجموعه‌ی دست‌نویس‌های یک قوم در زمینه‌ی اعتقادی مستفاد می‌شود، مانند اساطیر ایرانی، اساطیر یونانی و جز آن...»<sup>۲</sup>

اسطوره در فرهنگ جهانی عمری دارد به درازای سرگذشت رنج‌بار آدمی؛ در تلاش برای زنده‌ماندن و استمرار حیات و مبارزه‌ی بی‌امان با

□ اگر انبوه سخنوران پارسی‌زبان از عصر خلافت بزرگ - شاعر یگانه و بلامنازع همه‌ی اعصار و ادوار ایران زمین - تا به امروز در سرنو نقادی منتقدی صاحب صلاحیت و ژرف‌اندیش و واقع‌بین، متصفانه غربال شود، گمان می‌رود اخوان ثالث بماند و تنی چند از شماری پیش‌رو و توانیش معاصر.

کوچ او از دیار حماسه و اسطوره‌ی ادب خراسانی، آن هم با کوله‌باری عظیم از آموخته‌ها و اندوخته‌های زبان و فرهنگ ملی به افق و اقالیم سرسبز و نویافته‌ی نیمای مازندرانی، عاملی بسیار کارآمد و سازنده بوده است در جهت رشد و بالندگی و تکوین و انشای شعر مترقی این روزگار.

هم‌چنان که برخی از نقادان اظهار داشته‌اند، اخوان به راستی پل و پیوندی است مستحکم و ناگسستنی میان زبان و ادبیات پربار گذشته و شعر جوان و پویانده‌ی امروز.

در گیر و دار هنگامه‌ی که معتقدان به سنت و مخالفان و معاندان اندیشه و هنر نو برانگیخته بودند، تا با برشمردن عیوب و ضعف‌های زبان پرده‌ست انداز و دیرآشنا و ذهنیت‌پیچیده‌ی آثار، شیوه‌ی متعانه‌ی نیما را در نطفه خفه کنند و شاگردان و پیروان او نیز به علت ناگهانی و بی‌خبری از پیشینه‌ی تاریخی زبان و ادب گذشته و معلولیت موالید عجیب‌الخلق‌های خود قدرت و صلاحیت پاسخ‌گویی به دشمن و دفاع از مکتب استاد خود را نداشتند، این اخوان ثالث خراسانی بود که سوار بر رخس سخن‌دانی، زره جامه‌ی فرهنگ و سنت کهن سال بر تن و ترکشی انباشته از دانسته‌های فراوان به میدان بزرگالی آمد چون دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر مهدی حمیدی و با خطاطی کوبنده آبل را مجاب و از میدان به در کرد، آن‌گاه با نوشتن مقاله‌ی «نوعی وزن در شعر امروز فارسی» و توضیح و توصیف و قواعد و ضوابط و اصول نیمایی مخالفان دیرآشنا را با این هنر نوظهور آشتی داد. و برای این شعر کم‌نام شناسنامه و حیثیت و اعتباری انکارناشدنی کنارک دید.

«هم‌زدنی چند در هوای تازه» بی‌که او نوشت و در راه برد شاملو در مسیری سنجیده و درست کارساز افتاد، اگر «سفر در مه» منتقد و سخن‌شناس و پژوهشگر ارجمند استاد پورنامداریان را که در اوج بلوغ و کمال هنری شاملو تألیف کرده است، مستثنی بدانیم، بر همه‌ی نقدهایی که دیگران بر آثار شاملو نوشته‌اند، برتری دارد. او تا آخرین روزهای عمر استوار ایستاده در مرز سنت و نوآوری از جنود و ثغور درست و دقیق شعر نیمایی دفاع کرد. بنابر این اخوان یکی از ستون‌های اصلی ادب معاصر به‌حساب می‌آید و بر همه‌ی بزرگان این عرصه حقی مسلّم دارد: اخوان

طبیعت و شناخت عوامل و عناصر گوناگون آن به نفع زندگی و گذران هرچه امن و آسوده‌تر.

این شناخت سطحی و خام در آغاز راه گهر آدمی نوافست متکی باشد به تعقل و تجربه و دانش لازم، تا بتواند آدمی را در غلبه‌ی بر طبیعت و شناسایی پدیده‌های بی‌شمار دنیای بی‌پایان یاری دهد. شناخت پدیده‌ها و کشف قوانین حاکم بر جهان میلیون‌ها سال وقت و هزاران نسل مجاهدت و تجربه و تلاش متفکرانه را طلب می‌کرد که به‌طور طبیعی در صباوت عمر بشری، انتظاری بود بسیار ناممکن و آرزویی محال.

حسرت وجود و کند و کاو برای بی‌بردن به روابط قوا و راز امور حیات، هم‌چنان در وجود انسان می‌هوت و سرگردان و وحشت‌زده در پهنه‌ی پرخبریت زمین ادامه داشت تا این که از دل ذهنیت آمیخته به جهل و ترس از طبیعت و به کمک جادو و تخیل، مشکل‌گشایی دانای کل آفریده شد به نام «اسطوره». همان موجود موهومی که قوا و عناصر طبیعت: آسمان، زمین، ماه و خورشید و ستاره، کوه و درخت و دریا و دیگر پدیده‌های مادی و بی‌جان را، مثل آدمی، صاحب روح و جان و روان تصور کرد، زمین را در زمستان، مرده انگاشت و به فصل بهار زنده و زایا. همان که سیمرغ را چاره‌گر و طبیب و پرستار نامید و اسفندیار و آشیل را آسیب‌ناپذیر، همان که آتش و آب را فرمان داد تا سپاوش و ابراهیم و موسی را به سلامت از خویش گذار دهند. همان که خدایان را بر قلعه‌ی آلف فرمان‌روایی زمین و آسمان بخشید، خدایانی از جنس آدمی، بندگان «خور و خواب و خشم و شهوت». همان که رسته‌ی خلقت قبایل ابتدایی را به‌وجود «توتمی» تابویی پیوند زد. همان که بتان دست‌ساز آدمی و گاو و گوساله و درخت و آتش را قبله‌گاه نیایش آدمیان قرار داد.

بنابر این اسطوره با این کارکرد فراگیر و جهان‌شمول هنر او سرگذشت جوامع انسانی است، بیهوده نیست که در ریشه‌یابی و فلسفه‌ی وجودی و شناخت ابعاد و تعریف ماهوی آن روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و زبان‌شناسی هر یک به‌گونه‌ی دقیق به کوشش برخاسته‌اند.

زنده‌یاد دکتر مهرداد بهار متکی به عقاید و نظریات پژوهندگان غرب در تعریف اسطوره می‌فرماید: «اسطوره در اساس عبارت از تحلیل استدلالی امری در طبیعت نیست، بلکه کوششی است تا عمل کردن به آیین‌ها و جریانی پیچیده و بترنج آن‌ها را مفهوم و قابل قبول سازد. در واقع، این کار ویژه و مهم بر عهده‌ی اسطوره قرار می‌گیرد تا حقیقت کل یک فرهنگ را که بنیادش در رفتارهای آیینی است بیان کند».<sup>۳</sup>

«جوئزف کمبل» برای اسطوره و رویا این تعریف روشن را دارد: «اسطوره، رویای جمعی و عمومی است اما رویا، اسطوره‌ی شخصی و فردی است».<sup>۴</sup>

با این مقدمه وقت آن رسیده است که بگوییم:

مهدی اخوان ثالث (م- امید)، با داشتن پشتوانه‌ی شگفت و انبوه از فرهنگ و پیشینه‌ی آریایی و قومی که بخش عمده‌ی آن به اسطوره باز می‌گردد، شماری از پربارترین و ملی‌ترین آثار ماندگار روزگار ما را آفریده است. دل‌بستگی و عشق عمیق او به تاریخ و فرهنگ باشکوه و فخرآمیز

ایران پیش از حمله‌ی تازیان با شور و هیجانی وصف‌ناشدنی در بیش‌تر اشعار ارجمندش متجلی است.

انگار این جان بی‌قرار، گذاره‌ی بی‌سست سوزان، پرتاب‌شده از آتش‌فشان روح سرکش حماسه‌سرای توس، که هم‌چون او نگران حال و آینده‌ی وطن بی‌قربان، شعله‌های وجود خود می‌گوید: «بگو بی‌ریشه شادابان بترسند از خزان امید / تو را در عمق خاک و خون ایران ریشه دارد دل». او بر محمل و معراج اسطوره، به فضاهای مه‌آلود تاریخ و جامعه سفر می‌کند و «خبر پویان و گوش آشنا جویان». به همه جا سر می‌کشد، تا سوخت بار گذشته را چراغ راه آینده کند ژرفاها را بکاود، تا گوهرهای شب‌چراغ مدفون در آواز فراموشی را به درآورد و در معرض دید نسل‌های در راه بگذارد. برای درمان تهمتن به خون در غلتیده‌ی آرمان‌ها و امیدهای مقدس ملی همانند زال زر، دل بسوزاند و پر سیمرغ در آتش نهد. بر جراحات بی‌شمار شهر مصدوم از خیانت‌ها و خیانت‌ها مرهم بگذارد.

اسطوره‌ی شعر اخوان گاه ابری ست نفرین‌گویی و نفرت‌بار، بر سنگستان گمنامش:

«که روزی، روزگاری شب‌چراغ روزگاران بود.

کنون ننگ آشیانی نفرت‌آباد است سوگش، سوز

چنان چون آبخوستی روسپی، آغوش زی آفاق بگشوده،

در او جاری هزاران جوی پر آب گل‌آلوده،

و بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها،

و کشتی‌ها و کشتی‌ها و کشتی‌ها

و گزمه‌ها و کشتی‌ها و...»<sup>۵</sup>

تا آن‌جا که به قول اخوان: «این دبیر گنج و گول و کوردل تاریخ» به یاد می‌آورد، پس از اسلام در قرن سوم و چهارم که طلسم جادویی دو قرن سکوت زبان پارسی شکسته می‌شود و پویک ادب دری در حوالی سرخس: «بانگک بر برده به ابر اندرا»، زندگی مستقل از سر می‌گیرد، از تاثیر و نفوذ سنت و ادب اعراب بادی، بر زبان و تاریخ ما اثری وجود ندارد، شعر فارسی سرشار شادمانی و شاداب و بالنده از اساطیر و حماسه‌ها و افسانه‌های دل‌نشین اقوام آریایی، به سادگی و صداقت و مهربانی طبیعت زبان به سخن می‌گشاید و یاد و خاطره و پیام نیاکان عهد باستان را از آن سوی شیخون تازیان، به گوش فرزندان جدا افتاده از ریشه و اصل و نسب ایرانی خویش می‌رساند. و در این رهگذر از ورود و کاربرد قصص و سنن و آداب نامانوس قبایل سامی دوری می‌گزیند.

این کیفیت در اشعار به‌جا مانده از رودکی، دقیقی و اسدی بویژه در شاهنامه‌ی استاد توس به‌خوبی مشهود است.

اما قرن پنجم با تسلط کامل غلامان زردپوست آلتایی بر همه‌ی مقدرات و مقدرات این آب و خاک نفرینی و سرکوب روحیه‌ی آزاداندیشی و قربانی کردن تعقل و خرد و آرمان‌خواهی در معبد تظاهر به دین‌داری و ترویج فرهنگ ریا و تزویر و تملق و اوهام و خرافات و نیز به بهانه‌ی گسرتش اسلام آن هم صرفاً به‌خاطر تقرب به‌دستگاه خودکامه‌ی خلافت عباسی در جهت مشروعیت و استحکام حاکمیت ظالمانه‌ی خویش، به تعبیر برخی از دانایان و بزرگان ایرانی خادم بیگانه نظیر: امام محمد غزالی، خواجه نظام‌الملک و صاحب بن عباد، سیاستی

اندیشه‌ها شد و شرایطی فراهم آمد تا دروازه‌های زبان و فرهنگ این کهن بوم و بر، به روی سنن، قصص، حکایات سامی و آداب و رسوم ربع و اطلال دمن، تفال، تطیر و سعد و نحس انجم و بسیاری خرافه و طامات و مسائلی که به جهل و گمراهی می‌انجامد، گشوده شود و به روی اساطیر و حماسه‌ی آیینی و پهلوانی و یادکرد دوران سرافرازی‌ها و کشورداری‌های اقوام ایرانی بسته بماند.

نشانه‌های این رویکرد به فرهنگ مذهبی بیگانه در دفتر و دیوان شاعران پارسی‌گوی ماه از قرن پنجم تا دوران مشروطه همچنان ادامه دارد؛ تا این که نخست استاد بهار و پس از او مهدی اخوان ثالث دل‌زده از هجوم قصص و روایات قومی نژاد سامی با عشقی سوزان، همگی توش و توان و قابلیت‌های خود را در احیاء با پیشینه‌های از یاد رفته و سرافرازی‌های فراموش شده‌ی اقوام آریایی به خدمت گرفت و به اکسیر هنر جلودانگی بخشید و به اسطوره‌ها و حکایات بیگانه هرگز روی خوش نشان نداد.

در این رهگذر افزون از مدارک و کتب بازمانده از دوران پیش از حمله‌ی اعراب، زلال لایزال اقیانوس شعر فردوسی سترگ آبخور همیشه‌ی خیال و اندیشه‌ی اسطوره آذین او بوده است.

تنی چند از گویندگان بزرگ معاصر در جهت ایجاد تنوع و تجدد در کار اسطوره‌پردازی و دوری از تکرار ملال‌آور افسانه‌ها و آداب و سنن کلیشه‌ی تازیان، با رویکرد به فرهنگ اساطیری ملل شرق و غرب هریک در خور ظرفیت هنری خویش، ادب و فرهنگ زبان پارسی را غنای تازه بخشیده‌اند:

استاد بهار به واسطه‌ی احاطه و اشراف کم‌نظیر بر تاریخ و ادب زبان‌های پهلوی و اوستایی دیوانش گنجینه‌ی بی‌سابقه از حماسه و اسطوره و فرهنگ اقوام ساکن ایران، پس از او باید از نیما یوشیج نام برد که به سحر سخن رازناکه نه تنه‌ا افسانه، مرغ آمین، ققنوس، مرغ مجسمه ناقوس، خروس، ماخ اولا و داروکه بلکه بسیاری از کوه‌ها و رودها و درختان و جانوران سرزمین مازندران را نیز پیراهن مه‌آلود اسطوره به تن کرده است.

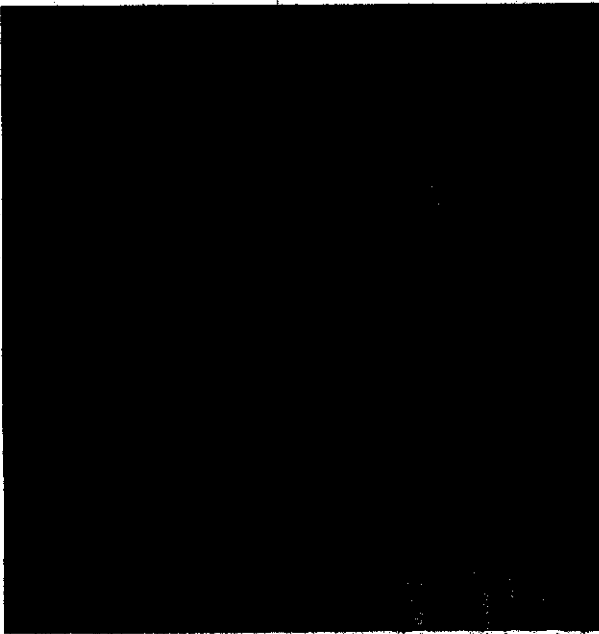
دکتر پرویز خانلری با شعر «عقاب» و سیلوش کسرابی با پرتاب تیزی از چله‌ی کمان آرش در واپس‌راندن دشمن اهریمن، هر یک به گونه‌ی متفاوت، آزادی و بیگانه‌ستیزی را اسطوره‌ی تازه آفریدند.

دکتر مهدی جمیدی که «خلیل بت‌شکن» و «موسی» را از معبد اوراد مناهب و «جلال‌الدین خوارزمشاه» را از مرز تاریخ به اقلیم اسطوره‌ی شعر کوچاند.

احمد شاملو شاعر بزرگ زمانه که جز در این اواخر به اساطیر و فضاهای فرهنگی ایران روی خوش نشان نداد و از مسیح و مریم اسطوره‌های شگرف خلق کرد و خدایان و پهلوانان یونان و روم و فرنگ را به شهروندی شعر خود فراخواند.

سهراب سپهری که بریده از زمین و تهی از آرزوهای خاکی اما مالا مال اساطیر مشرق‌زمین قایقش را بر آب‌های خیال انداخت و پاروزنان به آرمان‌شهر به پشت دریاها پناه برد: «که در آن وسعت خورشید به اندازه‌ی چشمان سحرخیزان است».

و فروغ، پریشادخت شعر که کوچه‌های پر از یاد و خاطره‌ی عهد



خردسالی اش، به ناکجاها کوچیدند؛ انگار با آن دست‌های مهربان که از باغچه سبز روینده‌اند «آن روزهای خوب راه آن روزهای سالم سرشار / آن آسمان‌های پر از پولک / آن شاخساران پر از گیلان / آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یک‌دیگر / آن بام‌های بادبک‌های بازیگوش / و آن کوچه‌های گنج از عطر آفاق‌ها را»، به سرگذشت عهد صباوت همه‌ی ما آدمیان، افسانه‌وار پیوند می‌زنند.

انگار این «هری کوچک غمگین اقیانوس دور» معصومیت غریب خود را قربانی کرده است تا اسطوره‌ی جسارت زنانه باشد که در طول هزاره‌ها فریاد عشق و آرزو و خواهش و دادخواهی مجزون‌شان در آوار پیداد مردان مدفون مانده است.

و دکتر شفیعی کدکنی که در «شبخوانی» متأثر از اخوان ثالث حماسه‌ها و اساطیر آریایی را زمزمه کرد و در ده مجموعه‌ی بعدی، غالباً سرگذشت خونین رندان و قلندران شوریده‌ی ادب و عرفان دوران اسلامیت را موضوع شعر خود قرار داد: حسین منصور، عین‌القضات، شیخ اشراق، فضل‌الله حروفی راه آن‌گاه از دین چند تصویر بر یک دیوار باستانی اسب خیال توستی می‌کند و او را به ژرفاهای اساطیر قبل و بعد اسلام سیر می‌دهد.

تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟ / تا بدان جا که فرو می‌ماند / چشم از دین و / لب نیز ز گفتار مرا / گرد خاکستر حلاج و دعای مانی / شعله و آتش کرکوی و سرود زرتشت / پوریای ولی آن شاعر رزم و خوارزم / می‌نمایند در این آئینه رخسار مرا... /

و سرانجام، اخوان ثالث، ملول و دل‌زده از روایات و قصص و عقاید اقوام سامی یک‌سره به فضاهای تاریخی و اساطیری ایران آریایی روی آورد و یا گشت و گذار در آن آفاق ایران‌نود شب‌زده و عبرت‌آموز، به گذشته‌های آمیخته با سربلندی و پیروزی، ایستایی و پویایی، شوربختی، سیه‌روزی ساکنان این آب و خاک را به‌عنوان درون‌مایه و جوهر و هدف اصلی شعر خود برمی‌گزیند.

بدین جهت حجم قابل توجهی از اشعار اخوان، به اسطوره و

## و مایوس و خون و خنجر

شهرزاده‌ی پریشان‌روزی، به ناچار از سست عهدی و بیگانه‌ی شکنج‌ها روزهای سلامت و امنیت و فراوانی، سر به کوه و بیابان می‌گنارد و برهنه پای و بادیه‌ها درمی‌نوردد و سرانجام خسته، گرمسیر زار و ناتوان به سایه‌سار سدر کهن سالی پناه می‌برد و به خواب می‌رود و تا این که آن یو کفتر رهگذر که به جادوی اسطوره‌ی کلک آخوان سخن گفتن آموخته بودند پس از کلی پرسش و پاسخ و شاید و باید پیرامون سرگذشت او که «ستان خفته است و با فلتنان فروپوشانده چشمان راه را به جایی نمی‌برند و به اسطوره‌ی بهرام وزجاوند - یکی از نجات‌دهندگان آیین‌های ایرانی که در آغاز هزاره خواهد آمد و ایرانیان را از آشوب و بیداد نازی و تافار رهایی خواهد داد، متوسل می‌شوند.

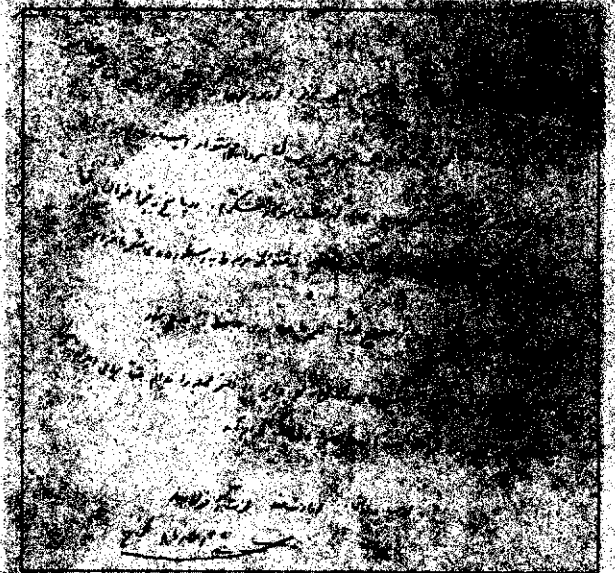
یکی از آن دو کفتر می‌گوید: «نشانی‌ها که می‌بینم در او بهرام را ماند / همان بهرام وزجاوند / که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست / هزاران کار خواهد کرد نام‌آور / پس از او گیو بن گوذر و با وی توس بن نوذر / و گرشاسب دلیر، آن شیر گندآور...»

اما این هم پاسخ قانع‌کننده‌ی نیست. چرا که... همان شهرزاده‌ی بی‌چاره است او که شبی در دزدان دریایی / به شهرش حمله آورده. کبوتران بشارت گو که به سبب دورماندن از آشیانه و دوری راه و فرار سیدن شب دیگر وقتی برای درنگ ندارند با این تصور که مرد آواره‌ی «ستان خوابیده» زیر درخت بیدار است و به راهت‌های آن دو تارد گوش می‌دهد می‌گویند: «پس از این کوه تشنه‌تره‌ی زنگ است / در او نزدیک غاری تار و تنها چشمه‌ی روشن / از این جا تا کنار چشمه راهی نیستند...»

شهرزاده باید تن در چشمه بشوید و غبار دل‌مردگی‌ها را به آب بدهد. اهورامزدا و امشاسپندان را بستاید، هفت رنگ از چشمه بردارد و آتشی در کنار چاه برافروزد، نماز بگذارد، و آن هفت رنگ را به یاد آن هفت فرشته‌ی مقدس در دهان چاه بیندازد، هرگاه از گلوی چاه آبی برون جوشد و سرریز شود باید امیدوار باشد که بخت با او یار است و به شهر آرمانی باز خواهد گشت. زیرا: «تواند باز بیند روزگار وصل / تواند بود و باید بود / ز اسب افتاده او تر اصل...»

کبوترها مژده‌ها دادند و پرواز کردند مرد آواره‌ی کوه و کجرو با دلی سخت امیدوار و آرزومند برمی‌خیزد و راه می‌افتد و بدان جا می‌رسد که از آن دو پرنده‌ی غمگسار شنیده بود: مراسم آیینی را دوست بدان گونه که از او خواسته شده بود به جا می‌آورد؛ اما اسطوره‌ی جادویی که انگار با سرنوشت نفرینی‌اش گره خورده است، دوباره او را با سنگ شنگی دیگری روبه‌رو می‌سازد.

چرا که پیش چشمان منتظر و مشتاقش، چشمه خشکید و باد آتش را خاموش کرد و همه چیز دگرگونه اتفاق افتاد. شهریار شهر سنگستان، مایوس و خشمگین از طلسم تقدیر فریاد می‌زند: «کجایی، ای حریق؟ ای سیل؟ ای آواز؟ / اشارت‌ها درمت و راست بود اما بشارت‌ها / بیخشا، گر غبار آلود راه و شوخ‌گین، غار / درختان چشمه، پیش چشم من خوشید / فروزان آتشم را باد خاموشید / فکندم رنگ‌ها را یک به یک در چاه / همه امشاسپندان را بنام آواز دادم لیک / به جای آب، دود از چاه سر برکرد. / گفتم دیو می‌گفت...»



عده‌ای از این اسطوره‌ها می‌نویسند که می‌توان این بخش را به اسطوره‌ها و حماسه‌های ملی، قومی، اجتماعی، سیاسی و اسطوره‌های برگرفته از عقائد و عناصر و پدیده‌های طبیعت تقسیم کرد.

«قصه‌ی شهر سنگستان»، «خون هشتم و آدمک»، «چلووشی»، «میزان»، «آخر شاهنامه»، «مرد و مرکب»، «ماز قهقهه» و... از نوع نخستین‌اند.

و «زمستان»، «باغ من»، «کتیبه»، «قاصدک»، «آواز سحرگ»، «مرداب»، «پرستار»، «فاگه غروب کدآمین ستاره» و... از گروه دوم. «قصه‌ی شهر سنگستان» نمونه‌ی است تمام عیار برای نشان دادن اسطوره‌ی ملی و سیاسی و اجتماعی در مسیر حرکت پرمجازی جامعه‌ی ما در طول تاریخ.

این شعر، اسطوره‌ی سنگ‌شدگی ساکنان شهر است تقریبی که در سایه‌ی تغییر و خرد و گردانی شهرزاده‌ی آگاه و بینار، روزهای خوشی را می‌گنجانند و آینه‌ی خوش تر پیش روی شان لبخند می‌زند، شهر آباد بود و آزاد، حرق در طراوت و فراوانی و آسودگی و شور و خندای و آزادی، بدین شکرانه مردم سوگندا خوردند و پیمان‌ها بستند و با خون بر دروازه و دیوارها نوشتند که از شهر و شهریار آرمانی در برابر سهمگین‌ترین مهاجمان تا پای جان نگاهبانی کنند اما دیری نپایید که هنگام آزمون به ناگاه در رسید؛ تا آن عهد و پیمان‌ها و قول و قرارها و دلیری‌ها را معیار و محکی باشد؛ در گزار، نه در گفتار.

«بله، دزدان دریایی و قوم جادوان و خیل غوغایی، به شهرش حمله آوردند / او او مانند سردار دلیری نمره زد بر شهر: «دلیران من! ای شیران! / زنان! مردان! جوانان! کودکان! بیزان!» / و بسیاری دلیرانه سخن‌ها گفته، اما پاسخی نشنفتند. / اگر تقدیر نفرین کرد یا شیطان فسون، هر دست یا دستان، صدایی برنیامد از سری / زیرا همه ناگاه سنگ و سرد، گردیدند. / از این جا نام او شد شهریار شهر سنگستان / پریشان‌روزی مسکین تیغ در دستش میان سنگ‌ها می‌گشت / و چون دیوانگان فریاد می‌زد وای!»

این سنگ‌شدن و تندیس‌وار از بیم قدرت، ایستاده مردن و واقعیت‌ها را ندیده انگاشتن، بخشی است از وجود ما و ارثان تاریخ پر از هول و هراس

درفعا شور و شرار آتش امید به باز رسیدن به شهر آرمانی چه زود در دل شهزاده‌ی مسکین به خاکستر می‌نشیند: «... غم دل با تو گویم غارا! / بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست؟ / صد نالنده پاسخ داد: آری نیست؟»<sup>۱۲</sup>

کاپوس شوم «ببست و هشت مرداد» به صور گوناگون در کارهای اخوان حضوری سمج دارد. از آن جمله در همین قصه‌ی شهر سنگستان و در «کتیبه» که خواه ملهم باشد از عبارت ابراهیم ابراهیم منقول در کشف‌المحجوب هجویری: «کی گفت سنگی دیدم بر راه افکنده، و بران نشسته کی مرا بگردان و بخوان، گفتا بگردانیدمش و ندیدم که بر آن نیشته بود کی: «انت لاتعمل بما تعلم، فکیف تطلب ما لا تعلم»<sup>۱۳</sup> و خواه ملهم باشد از ذات خالق خود اخوان شمری ست بی‌دلیل که به شایستگی در کنار آثار جاودانه‌ی ادیب و فرهنگ‌زبان فارسی قرار می‌گیرد. هر چند مفهوم فلسفی آن به بوی و بین اعتباری حیات آدمی اشارت دارد، اما در لایه‌ی اسطوره‌ی آن، عبرت بودن چاره‌اندیشی و نیاز و تلاش در راه رهایی ملتی نهفته است که قرن‌ها به دنبال ایجاد نظامی دل‌خواه و آرمانی قیام کرده‌اند و هر بار بی‌رحمانه سرکوب شده و به خون درغلتانده‌اند. و سرانجام ناکام و نومید دشنام‌گویان و نفرین‌زبانان به آسمان و زمین در پیله‌ی عزلت و تنهایی خود فرو رفته و سکوت اختیار کرده‌اند.

اخوان در «کتیبه»، اسطوره‌ساز شکستی‌ست ناشی از جمله‌ی اعراب و به دنبال آن بازمندان همیشگی دروازه‌های این خواب‌آلود به روی ترکان غزنوی، سلجوقی، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو، مغول، تیمور، افغان و هر آن کس که از هر جای زمین هوای ترک‌سازی و تاراج و فرمانروایی در سر داشته و دارد. شکستی که با تکرار در جبهه‌ی ایجاد روحیه‌ی یأس و سرخوردگی و تقدیرپذیری انگار منتهی به ساکنان این خاک بقبولاند که اختیار و آرزوی هر کار نیست. همه‌جا جبر ظلمت است و تسلیم در پیچه‌ی بی‌سوی دور وجود ندارد.

انگار می‌خواهد بگوید که تاریخ، مبارزه برای دیگر گونی و آزادی و اختیار و پیشرفت و آسودگی نیست. توحید و تجدد بی‌دلیلی نیست. تسلیم است و رضا و تن در دادن به هر آن چه که پیش آن خوش آید و اخوان در شعر اسطوره بیان «کتیبه» بی‌آن که به جلالیت این تسلیم شهادت دهد، خیر می‌دهد. از وقوع مکرر و هم‌پوش مستمزم و با سباحت این باور کشته‌ی شوم که به واقع تمام حجم تاریخ ما را به درازای چهارده قرن اشغال کرده و همه‌ی راه‌ها و روزنه‌ها و درها و دریچه‌ها را به روی روشنایی و رهایی بسته است. به همین سبب اخوان نه تنها در «کتیبه» که در بیش‌تر آثار از جمله اسطوره‌ی خود کشف و افشاگر روحیه و ذهنیتی‌ست مختل و مخرب و تسلیم‌پذیر که به دنبال یورش‌ها و قتل‌عام‌های فزون از شمار، بر فرهنگ و اندیشه و جهان‌بینی ما حاکمیت مطلق یافته است. با این حساب آنان که اخوان را خالق و مروج تفکر یأس‌آلود و مغلوب می‌دانند، چنان که باید به واقعیت درون‌مایه‌ی شعر او پی نبرده‌اند.

رهایت و محتوای «کتیبه» سرگذشت عبرت‌آمیز جمعی‌ست مغموم و مایوس، دل‌مرده و تهی از شور و نشاط و جنبش حیات که به جبر زنجیری واحد به اسارت و محکومیتی مشترک‌گن در داده‌اند: «همه با

یکدیگر پیوسته، لیک از پای، و با زنجیر...»<sup>۱۴</sup> و به ناگاه صدایی ناشناخته، از جایی موهوم خیر می‌دهد که: «فتاده تخته سنگ آن سوی وز پشیمان بیری / بر او رازی نوشته است، هر کس طاق هر کس جفت...»

این نثری وهم‌گون امید به تلاش و تکاپو را در دل آنان دوباره زنده می‌کند، چندان که برای وقف بدن راز شاید رهایی بخش در: «شبی که لعنت از مهتاب می‌بارید، غزنووار سینه‌کشان بر سنگ و خاک خود را به تخت سنگ می‌رسانند.

و آن که زنجیرش رهاتر است بالا می‌رود و می‌خواند: «کسی راز مرادند که از این رو به آن رویم بگردانید، شنیدن این پیام شیرین بر لذت و تکرار آن کیفیت را در جمع منتظر موهبت می‌شود که شب ملمون بیش از خواندن راز به ضبط جلیل بر مهتاب بدل شود. گروه با شور و شوق بسیار تصمیم به غلتاندن تخته سنگ می‌گیرند: «هلا، یک، دو، سه، دیگر بار گویان و غرق ریزان، عزه دشنام...»<sup>۱۵</sup> موفق می‌شوند که خرسنگ را از جا بکنند و بلبانند یکی بالا می‌رود و خط پوشیده از خاک و گل را با دست پاک می‌کند تا با قرائت نوشته‌ی مرموز، یاران تشنه‌ی دانستن آن راز جاهوی را از انتظار به در آورده، اما مبهوت از وقوع حادثه بی‌منتظر، فلک‌گویی کرد سوی ما و سبکت ماند. دوباره خواننده خیره مانده پنداری زبانش مرد، نگاهش را ریزه بود ناپیدی توری، ما خروشینیم «بخوان!» او هم چنان خاموش... پس از لختی در اثنایی که زنجیرش صدا می‌کند، فرود آمد گرفتیمش که پنداری که می‌افتاد. نشاندیمش. به دست ما و دست چویش لعنت کرد. «چه خواندی، هان؟» آنگذ آب دهانش را و گفت آرام: «نوشته بود، همان، کسی راز مرادند، که از این رو به آن رویم بگردانید...»<sup>۱۶</sup>

و چون عبارت: «کسی راز مرادند / که از این رو بدان رویم بگردانید» که با قلب سحار اخوان انگار بر دیوار دور بندگی کتیبه حک شده است، می‌تواند یادآور نقشی الهی و رازناک باشد که جاودان یاد صادق هدایت در سراسر یوف گور به کرات یا آن زوبه‌رو است: «اما بعد از آن که در چشم‌ها دیدیم، بعد از آن که او را دیدیم، اصلاً معنی، مفهوم و ارزش هر چیزی و حرکتی از نظرم افتاد، ولی چیزی که غریبه چیزی که باور نکردنی‌ست: نمی‌دانم چرا موضوع مجلس همه‌ی نقاشی‌های من از ابتدا یک جور و یک شکل بوده است. همیشه یک درخت سرو می‌کشیدم که زرش پیرمردی قوز کرده شبیه جوکیان هندوستان عبا به خودش پیچیده، چنانچه نشسته و دور سرش شاله بسته بود و انگشت سیاهی دست چپش را به حالت تعجب به لبش گذاشته بود. رویه‌روی او دختری با لباس سیاه بلند خم شده‌ی او گل نیلوفر تعارف می‌کرد، چون میان آن‌ها یک جوی آب فاصله داشت، آیا این مجلس را من سابقاً دیده بوده‌ام، یا در خواب به من الهام شده بود؟ نمی‌دانم، فقط می‌دانم که هر چه نقاشی می‌کردم، همه‌اش همین مجلس بود و همین موضوع بود...»<sup>۱۷</sup>

سزده نوری که هدایت هر اتاق بزرگم نقاشی‌ست، یک اتفاق ساده موجب می‌شود که او موضوع موهوم و خیالی نقش مورد نظر را در صحرای پشت دیوار خانه‌ی مسکونی عیناً به صورت واقعی و زنده یا

هدایت و اخوان نمی‌خواهند چون دیگران با وعده‌های دروغین و امید و آرزوهای واهی و دل خوشکنک جامعه را فریب بدهند. بی‌درمان بهانه‌جو، جواب‌شان را باید از فروغ بشنوند: «من نمی‌توانم وقتی می‌خواهم از کوچی حرف بزنم که پر از بوی ادرار است لیست عطرها را جلویم بگذارم، و معطرترین‌شان را برای توصیف این بو انتخاب کنم. این حقه‌بازی‌سته حقه‌باز است که اول آدم به خود می‌زند بعد هم به دیگران» ۲۰ ■

### بی‌نوشت‌ها

- ۱- گلشیری، هوشنگ دعای هفته کارنامه، شماره ۱۲.
- ۲- بهار، مهرداد، ص ۳۳۳، پژوهشی در اساطیر ایران، نشر آگه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
- ۳- بهار، همان، ص ۳۶۲.
- ۴- امین، سیدحسن، خواب و رؤیا، ص ۵۵، انتشارات نایب‌المصروف ایران ششمی، ۱۳۸۳.
- ۵- اخوان ثالث امهدی، از این اوستار قصه شهر سنگین، انتشارات مروارید، ۱۳۳۴.
- ۶- فرخزاد، فروغ، تولدی دیگر، آن روزها رفتند مروارید، چاپ نوزدهم، ۱۳۷۷.
- ۷- شغیعی کدکنی، محمدرضا، هزاره‌ی دوم آثوری کوهی.
- ۸- اخوان ثالث پیشین، همان ۹- همان ۱۰- همان ۱۱- همان ۱۲- همان.
- ۱۳- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، ص ۱۲، کتاب‌خانه‌ی طلهری، ۱۳۷۱.
- ۱۴- اخوان پیشین، شعر کتیبه، همان ۱۵- اخوان، همان ۱۶- همان.
- ۱۷- هدایت صادقی، بوف کور، ص ۱۳، چاپ نهم، امیرکبیر، ۱۳۳۱.
- ۱۸- هدایت، همان، ص ۱۳ و ۱۵.
- ۱۹- اخوان پیشین.
- ۲۰- فرخزاد، فروغ، بر گزیده‌ی اشعار، ص ۱۹، انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۵۰.

چشم‌ن خود ببیند و از شدت تعجب بهت‌زده بماند. جاستان از این قرار افتد که هم‌دستی غروب ناگهان در خانه باز می‌شود و پیرمردی که هدایت پیش از این هرگز او را ندیده بود، وارد حقه‌خانی‌ش می‌شود و می‌گوید که: «عموی بوست». صادق برای پذیرایی از او به پستوی خانه می‌رود که چیزی پیدا کند تصادفاً چشمش به رف می‌افتد و یک جلی شراب کهنه را آن جا می‌بیند که برایش به ازت مانده است. چارپایه‌ی زیر پا می‌گذارد و بالا می‌رود که آن را پایین بیاورد، از سوراخ هواخوری چشمش به بیرون می‌افتد: «دیدم در صحرای پشت اتاقم پیرمردی قوز کرده، ریز درخت سروی نشسته بود و یک دختر جوان، نه یک فرشته‌ی انجلیلی بلوطی او ایستاده خم شده بود و با دست راست گل نیلوفر کبودی به او نگاه می‌کرد. در حالی که پیرمرد ناخن انگشت سیاهی دست چپش را می‌جوید. دختر درست در مقابل من واقع شده بود...» ۱۸

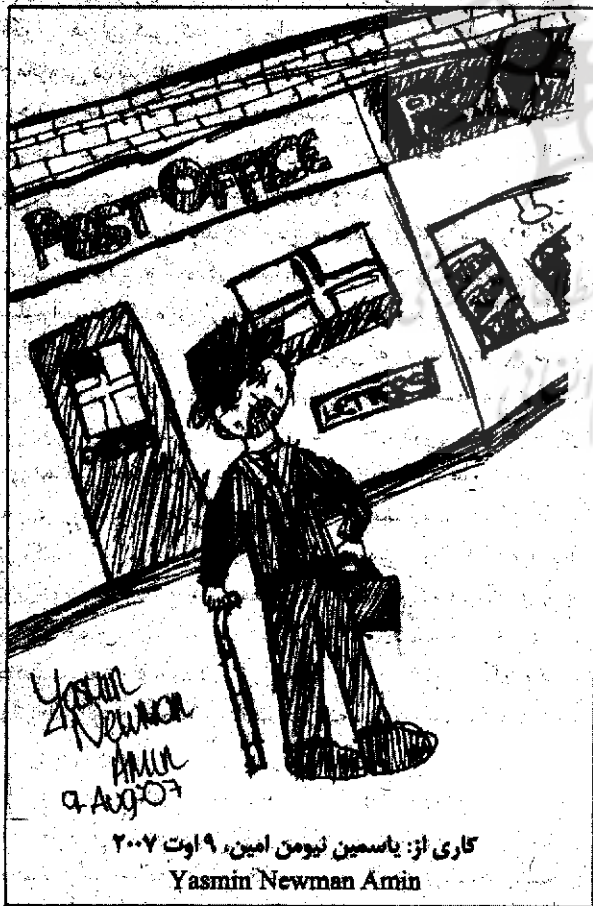
این صحنه که بازها در سراسر بوف کور تکرار شده است، بی‌شابهت به عبارت: «کسی زاز مرا داند / که از این رو بداند رویم بگرداند». «کتیبه» نیست، به هر صورت یاس فلسفی و پوچ‌انگاری حیات و تکرار جان‌آزار شکست محسوس در فضای این شعر، چنان که گذشت نشأت می‌گیرد از سرچشمه‌ی به‌نام تاریخ و فرهنگ اجتماعی. جوامع مصیبت‌دیده‌ی خود ما که زمینه ساز تضاد و روحیات و ذهنیاتی است تا بدین حد متفعل، منفی و مغلوب و آسیب‌پذیر. بنابراین هنر سندی چون اخوان را که کاشف و راوی و تصویرگر واقعی‌سک از این دست نمی‌توان مورد ملاحظه قرار داد چرا که:

مسکین چه کند حنظل اگر تلخ نگوید

پرورده‌ی این باغ نه پرورده‌ی خویشم ۱۹

سایه‌ی اسطوره‌وار این شکست که انگار صورت ازلی زنی است که «یونگ» در نهاد مردان سراغ دارد، بر آثاری چون: تسلی و سلام، کاوه یا اسکندر، زمستان، جاووشی، میراث آخر شاهنامه، مرد و مژگنه آن‌گاه پس از تندر، ناگه غروب کدامین ستاره، خوان هشتم و آدمک، شوش و مار قهقهه، و به تقریب بر همه‌ی آثار پراج اخوان سنگینی می‌کند که نمی‌شود حضورش را نادیده گرفت یا از آن گریخت؛ زیرا این ذهنیت شوم و منحط، واقعیتی است عینی و ملموس که از معبر قرن‌ها تجاوز و تاراج، از قعر شب‌های پراشباح و خون و آتش و بیداد از جغد و جادوی ویژه‌های به‌جا مانده از عرب، مغول، ترک، تاتار بر وجدان و تفکر جمعی و خواب و خیال و خاطره‌ی ما مردم این خراب‌آباد مستولی شده و سلامت عقل و اندیشه و امنیت عزم و اراده‌ی ملی‌مان را آسیب جبران‌ناپذیر رسانده است.

حالا اگر نویسنده‌ی به عظمت هدایت و شاعری به صداقت اخوان ثالث چراغ برمی‌دارند و اعماق تاریخ و زمینه‌ها و علل و عوامل این فجایع و بلیات و ماجراهای مسموم و خونین را دل‌سوزانه می‌کاوند تا دردها و علت‌ها و آسیب‌ها را بشناسند و آن‌گاه به واقعیت تلخ شکست‌ها و سرخوردگی‌ها و ناکامی‌های اجتماعی و تاریخی شهادت دهند و درک و دریافت خود را از این رهگنر به‌صورت هنری متزقی و صادق و صمیمی به آگاهی مردم و زمانه برسانند، ما حق داریم کار این عزیزان را با ملاک و میزان و معیارهای حقیر، غلط و معیوب خود مورد ارزیابی قرار دهیم؟ و مایوس و مغلوب و گذشته‌گرا توصیف کنیم؟



کاری از: یاسمین نیومن امین، ۹ اوت ۲۰۰۷  
Yasmin Newman Amin